هو العلیم

تأثیر اختلاف شاکله و خصوصیات نفسانی در سلوک

آمادگی بیشتر جوان در تلقی حق

ولایت تکوینی – ششم محرم ۱۴۱۳ هـ ق - جلسه ششم

بیانات

آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس اللّه سرّه

أعوذُ بِالله مِن الشَّيطانِ الرَّجيم

بسمِ الله الرَّحمَنِ الرّحيم

الحمدُ لله ربِّ العالمين

ثمّ الصَلاةُ و السَّلامُ على سيّدِنا و نبيِّنا و حَبيبِ قلوبِنا

و طبيبِ نُفوسِنا أبى القاسمِ المصطفى محمد

و على آلِه الطّيِّبينَ الطّاهرينَ المعصومينَ

و اللّعنةُ على أعدائِهم أجمعينَ إلى يومِ الدّين

قال الله فى كتابه:

﴿وَأَنزَلۡنَآ إِلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ بِٱلۡحَقِّ مُصَدِّقٗا لِّمَا بَيۡنَ يَدَيۡهِ مِنَ ٱلۡكِتَٰبِ وَمُهَيۡمِنًا عَلَيۡهِ فَٱحۡكُم بَيۡنَهُم بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ وَلَا تَتَّبِعۡ أَهۡوَآءَهُمۡ عَمَّا جَآءَكَ مِنَ ٱلۡحَقِّ لِكُلّٖ جَعَلۡنَا مِنكُمۡ شِرۡعَةٗ وَمِنۡهَاجٗا﴾[1]

برای رفع گرفتاری شیعیان امیرالمؤمنین علیه السّلام از ایادی اجانب و تعجیل در فرج امام زمان عجّل الله تعالی فرجه صلواتی ختم کنید!

---

[1] سورۀ مائده (۵) آیۀ ۴۸. مهرتابان، ص ۱۲۰ تعلیقه ۱:

«و ما کتاب را به‌حق بر تو فرو فرستادیم که تصدیق کننده و مسیطر بر کتب آسمانی دیگری است که قبلًا فرستاده شده است؛ پس طبق آنچه خدا بر تو نازل کرده میان مردم حکم کن، و از آراء آنان، بعد از حقّی که به‌سوی تو آمده است پیروی مکن! ما برای هر امّت از شما شریعت و منهاجی قرار دادیم.»

اشتراک شرایع گذشته در اصول و مبانی

عرض شد که تمام شرایع گذشته در اصول و مبانی، اشتراک و اتفاق‌نظر دارند. اصولی که در دین مقدس اسلام برای ما بیان شده است، شرایع و ادیان گذشته هم در آن اصول متّفق‌اند؛ در اصل توحید، معاد، حشر و نشر، صفات پروردگار و به‌طور کلی در معارف الهیه با دین مقدس اسلام اتفاق نظر دارند؛ گرچه در شریعت پیغمبر اکرم که خاتم ادیان است این مسئله به‌طور متکامل‌تر بیان شده است. **بُعِثتُ لِأُتَمِّمَ مکارمَ الأخلاق**[1].

اختلاف خصوصیّات همهٔ موجودات با یکدیگر

همان‌طوری که در روزهای گذشته عرض شد تمامی جانداران و بلکه بی‌جانان در نظر ما، اعم از حیوان و انسان و جن و ملک دارای شاکله‌ها و خصوصیّات مخصوص به خود هستند، که در هرکدامِ آنها صفتی از صفات پروردگار یا اوصافی از

---

[1] مسند الشّهاب، ج ۲، ص ۱۹۲ و ۱۹۳؛ السّنن الکبری، بیهقی، ج ۱، ص ۱۹۲؛ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۰۰.

اوصاف پروردگار تجلی پیدا کرده است.

وجود اختلاف در خصوصیات ظاهری افراد

اگر ما بخواهیم به خود انسان نگاه کنیم، می‌بینیم از نظر ظاهر، افراد انسان با هم تفاوت دارند. خداوند اسباب و اعضائی در وجود ما قرار داده است که به‌واسطهٔ آنها احساس می‌کنیم و به مجهولات پی می‌بریم و از نِعم الهیه استفاده می‌کنیم. این اوصاف و آلاتی که پروردگار در وجود ما قرار داده است با هم تفاوت می‌کند.

مثلاً خداوند در ما چشم قرار داده است. با این چشم می‌بینیم؛ بعضی می‌توانند تا یک کیلومتر جلویشان را ببینند، بعضی تا دو کیلومتر و بعضی تا سی‌چهل کیلومتر را هم می‌توانند ببینند. این بسته به حدّت و قدرت بینایی است که برحسب ترکیب اعضاءِ داخلِ کرهٔ چشم، گاهی اوقات دید زیاد و گاهی اوقات کم می‌شود.

دیده شده بعضی دیدهای غیرعادی دارند. «دید» بر اساس آن خصوصیتی که داخل کرهٔ چشم است، به‌واسطهٔ قرنیه و شبکیّه و تطابق و ارتباطی که این دو

با همدیگر دارند، زیاد یا کم می‌شود. دربارهٔ بعضی از حیوانات می‌بینیم حتی ممکن است اعماق زمین را هم ببینند. حالا اعماق زمین را هم نتوانند، بالأخره یک مقدار از [زیر] خاک را می‌توانند ببینند.[1] و همین‌طور در سایر اعضا: گوش، بویایی و چشایی [هم] تفاوت‌هایی وجود دارد. فرض کنید یکی می‌تواند صد کیلو و یکی پنجاه کیلو را بردارد. هر کدام بر اساس عضلات و قدرت و ضعفی که دارند، تفاوت پیدا می‌کنند. این خصوصیّات، خصوصیّات ظاهر است، در مرئی و منظر همهٔ ما هم هست و می‌بینیم. همین‌طور در خصوصیّات باطن هم افراد تفاوت پیدا می‌کنند و از اینجا دیگر مسائل به وجود می‌آید.

وجود اختلاف در خصوصیات باطنی افراد

---

[1] مجمع البیان، ج ۷، ص ۳۴۰:

«رَوی العَیّاشی بِالإسنادِ قالَ: قالَ أبوحَنیفة لِأبی عبدِ اللهِ علیه السّلام: "کیفَ تَفقدُ سلیمانُ الهُدهُدَ مِن بین الطَّیر؟" قالَ: "**لِأنَّ الهدهدَ یَری الماءَ فی بَطنِ الأرضِ کَما یَریٰ أحَدُکُم الدُّهنَ فی القارورة.**" فَنَظَر أبو حنیفة إلیٰ أصحابِه و ضَحَکَ. قالَ أبو عبدِ الله علیه السّلام: "**ما یُضحِکُکَ؟**" قال: "ظَفَرتُ بِکَ جُعِلتُ فِداکَ!" قالَ: "و **کیفَ ذٰلِکَ؟**" قالَ: "الّذی یَری الماءَ فی بَطنِ الأرضِ، لا یَری الفَخَّ فی التُّرابِ حتیٰ یُؤخَذ بِعُنُقِه!" قالَ أبوعبدالله علیه السّلام: "**یا نُعمانُ، أ ما عَلِمتَ أنَّه إذا نَزَلَ القَدَرُ أغشیٰ البَصَرُ**؟!"»

کسی را نگاه می‌کنیم می‌بینیم حالت بخشندگی و جود در او خیلی زیاد و در یکی کم است. بعضی وقتی می‌خواهند پول بدهند، انگار دارند جانشان را می‌دهند. [اما] یکی اگر تمام سرمایه‌اش را هم ببرند، برایش مهم نیست.

حکایت شخص خواهانِ رهایی از بخل

یکی می‌خواست صفت بخل و حرص و [امثال] اینها را در خودش از بین ببرد. پیش آن شخصی که او را تربیت می‌کرد رفت و گفت:

«راستش من نمی‌توانم انفاق کنم. تو بیا کاری بکن! صندوقچهٔ من در آن جای خانه است. من را به این ستون ببند و سر آن صندوقچه برو؛ هر چقدر من دادوبیداد کردم تو کار خودت را انجام بده؛ پول‌ها را بردار و برو خرج کن!»

خلاصه او هم اول‌کاری که کرد یک طناب محکم آورد و حسابی این بدبخت را پیچید و شش میخه‌اش کرد! چون می‌دانست که کارش خیلی خراب است و ممکن است وقتی سر جایش برسد ستون را هم از جا بکَنَد! بعد هم به سر صندوق رفتند. یک‌دفعه آن شخص دید نه‌خیر، جدی‌جدی دارند اموالش را

تاراج می‌کنند! [با خود گفت:] «عجب آخوند بی‌انصافی است، حالا ما یک چیزی گفتیم، او هم قبول کرد!»

خلق‌الله هم ایستاده‌اند که این آقا [پول‌ها را] دربیاورد و آنها هم جیب‌ها را پُر کنند. همین‌که کیسهٔ اول درآمد، نعرهٔ این مرتیکه به هوا رفت؛ [کیسهٔ] دوم [درآمد] همین‌طور... . [استاد] دید نه آقا، او دارد خودش را از بین می‌برد! ولی به‌هرصورت قدری صبر و تحمل کرد تا اینکه کم‌کم تمام شد.

او هم دیگر از شدت و اضطرابش افتاد و دید که بالاخره تن به قضا بدهد و خودش را نکشد و زنده بماند؛ حالا پولش رفت [که] رفت! بالأخره پول‌ها را درآوردند و او هم راحت شد.[1]

اهمیت انفاق در زمان حیات نسبت به وصیت به انفاق

لذا در زمانِ [حیات] انفاق کردن خیلی مهم‌تر است تا انسان وصیت کند برای بعد از آن زمان.

---

[1] رجوع شود به شرح فقراتی از دعای أبوحمزه ثمالی، ج ۱، ص ۹۳.

[دیگر وصیت به انفاق] ثوابش خیلی کم است.

اصلاً می‌دانید چرا وصیت می‌کند؟ این بنده‌خدایی که وصیت می‌کند ثلث مال من را خرج امام حسین بکنید، به تکایا و امثال‌ذلک بدهید، چرا در زمان حیات خودش این کار را نمی‌کند؟

او می‌بیند وقتی که دارد از این دنیا می‌رود و دستش دارد کوتاه می‌شود، [با خود می‌گوید:] چرا ورثه بخورند؟! مقداری هم مثلاً برای امام حسین بگذرایم؛ [برای همین] به حساب امام حسین واریز می‌کند. امام حسین می‌گوید:

«بابا ما این پولت را نمی‌خواهیم! اگر راست می‌گویی، در زمان حیات خودت این کار را انجام می‌دادی!»

به قول معروف قضیهٔ این شخص، قضیهٔ آن روغنِ ریختهٔ چراغی است که می‌گویند نذر مسجد می‌کنند! حال که دارد می‌میرد، می‌گوید:

«با ثلث مال من این کار را بکن، برایم نماز بخوان، روزه بگیر، حج انجام بده» و امثال‌ذلک.

هرچه هست باید در همین‌جا و همین زمان باشد. آنچه برای انسان باقی می‌ماند و آنچه برای

انسان مفید است این است که انسان در همین دنیا تعلقات خودش را از بین ببرد؛ با وجودی که تعلق دارد نفی تعلق بکند. ولی وقتی که دستش از همه چیز کوتاه شد، آن موقع دیگر خیلی نتیجه‌ای به بار نخواهد آورد.

وصیت یکی از صحابهٔ پیامبر برای انفاق پس از مرگ او

پیغمبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم یکی از اصحابشان از دنیا رفته بود. به آن حضرت عرض کردند که: «وصیت کرده است فلان مقدار از اموالش که خرما بوده را شما انفاق کنید!» حضرت رفتند و آن خرماها را انفاق کردند و وقتی که آمدند یک خرمایی روی زمین افتاه بود؛ حضرت آن را برداشتند و فرمودند:

«اگر این را در زمان حیات خود انفاق می‌کرد، برایش بهتر بود از اینکه این مقدار اموال را بعد از حیات خود انفاق کند؛ آن هم به‌واسطهٔ من! (چون من هر چیزی را در جای خودش قرار می‌دهم، باز

آن را که خودش انفاق می‌کرد برایش مهم‌تر بود!)»[1]

آمادگی بیشتر جوان در تلقی حق و نفی تعلّقات

تمام افراد بشر دارای روحیات متفاوتی هستند. مثلاً آمادگی جوان برای تلقّی مطالب حقه بیش از افرادی است که پا به سن گذاشته‌اند. چون جوان هنوز آلودگی‌اش به دنیا و تعلّقش در دنیا کمتر است و به مسائل واقعی و حقیقی(که عبارت است از نفی تعلقات و شئونات و همان وحدت و معنای تنازل پیدا کردهٔ توحید که عبارت است از همان معنای **لا الـه الا الله**) نزدیک‌تر است از افرادی که پا به سن گذاشته‌اند و مدام این معنای **لا الـه الا الله** و توحید را در خودشان از بین برده‌اند و به خودشان زنگار و زنگوله و زیب و زیور بسته‌اند؛ تعلقاتی که در

---

[1] لآلی الأخبار، ج ۳، ص ۱۰۱:

«و قد روی: أنّ رجلًا شابًّا مِن الأنصار جَمَعَ مالًا کثیرًا مِن الحَلالِ فَمَرِضَ و عادَهُ رسول الله فی جماعةٍ فَقالَ له: یا رسول الله أوصیکَ أن تَتَصَدَّقَ أموالی کلَّها علی الفُقَراءِ و المساکینَ بیَدِکَ بَعدَ وَفاتی، فَقَبلَ رسول الله وصیَّتَه. فَلمّا ماتَ أمرَ بِضبطِ أموالِه ثُمّ ذَهَبَ فی داره و تَصَدَّقَ أموالَه کلَّها بیَدِه. فقالَ الرّاوی قُلتُ فی نفسی: لِلأغنیاء خیرُ الدّنیا و الآخرة! فَنَظَرَ رسول الله صلّی الله علَیه و آله و سلّم إلیَّ و عَلِمَ ما أضمَرتُه فَأخَذَ تَمرةً مِن مالِه و رَفَعَ یَدَه حتیٰ ظَهَرَ إبطُه ثُمّ نَظرَ إلیَّ فقالَ: **ما الذی بیَدی؟** فقُلتُ: جُعِلتُ فِداکَ تَمرةٌ واحدةٌ مِن التّمرات! فقالَ: **و الّذی أرسَلَنی بِالحَقّ نبیًا صِدقًا لو تَصَدَّقَ هذا الرّجلُ بیَدِه تَمرةً واحدةً لَکانَ خیرًا لَه مِمّا تَصَدَّقتُه عنه.**»

دور و بر خودشان برای خودشان جمع کرده‌اند آنها را از این معنای توحید دور کرده است؛ لذا آمادگی جوان برای شنیدن مطالب حقه و مطالب واقعی بیشتر است از افرادی که پا به سن می‌گذارند؛ خیلی بیشتر است! رشد و حرکت جوان به‌سوی کمالات خیلی شدیدتر است. من‌باب‌مثال اگر مردی که در سن پنجاه یا شصت سال است را در نظر بگیریم و او بخواهد حرکت کند و سریع [هم] حرکت می‌کند، اگر بخواهد جهش کند، جوان پَرِش می‌کند! آن سرعتی که یک جوان برای دستیابی به کمالات دارد بسیار شدیدتر است از آن سرعتِ شخصی که پا به سن گذاشته و می‌خواهد این راه را برود و این حرکت را بخواهد انجام بدهد؛ او نمی‌تواند و زورش را ندارد که این کار را بکند! لذا تا جایی که انسان می‌تواند باید در دوران جوانی مسائل خودش را حل کرده باشد و باید راه خودش را برود و باید در صراط مستقیم قرار بگیرد.

اهمیت و نحوهٔ تربیت فرزندان از کودکی

پیغمبر اکرم فرمودند: «**علیکم بِالأحداث**![1] بر شما باد به جوانان!» همین جوان‌ها! همین پانزده‌ساله‌ها و شانزده‌هفده‌ساله‌ها از آن پیرمرد هفتادهشتادساله بهترند. [خیلی قضیّه فرق می‌کند] اگر انسان از همان دوران صغر سن که هنوز این جوان‌ها تعلقاتی پیدا نکرده‌اند، از آن هنگام انسان مطالب واقعی و حقیقی در سینه آنها قرار دهد؛ قبل از اینکه دیگران بیایند و اذهان اینها را پر کنند و ذهن اینها را به مسائل دنیوی و مادی مشوب کنند و نفس بی‌تعلق و بی‌رنگ آنها را آلوده کنند به مسائل مادی و دنیوی و اموری که از حقیقت توحید آنها را جدا می‌کند، انسان نگذارد که آن جریانات بتوانند نفس او را تغییر بدهند. از همان هنگام او را با این خصوصیت بار بیاورد؛ خیلی قضیّه فرق می‌کند تا

---

[1] الکافی، ج ۸، ص ۹۳:
«عن إسماعیلَ بنِ عَبدِالخالِقِ قال: سَمِعتُ أباعَبدِاللهِ علیه‌السّلام یَقولُ لِأبی‌جعفرٍ الأحوَلِ و أنا أسمَعُ:... **عَلَیکَ بِالأحداثِ فَإنَّهُم أسرَعُ إلَی کُلِّ خَیر**». رساله مودّت، ص ۲۰۸:
«از إسماعیل بن عبدالخالق روایت شده است که می‌گوید:... من در حضور حضرت امام جعفر صادق علیه‌السّلام بودم که آن حضرت با أبوجعفر أحول تکلّم می‌نمود و من می‌شنیدم. آن حضرت به أبوجعفر فرمود:... ای أبوجعفر! جوانان را به این امر دعوت کن، چون سرعت آنها در پیمودن راه خیر بیشتر است.»

اینکه او بیاید و این جریانات را طی کند و بالاوپایین برود و زیرورو بشود و حوادث روزگار بر او تغییر و تغیّراتی ایجاد بکند، آن‌وقت بعد از گذشت سی سال، چهل سال، پنجاه سال کم‌کم به فکر بیفتد؛ که دیگر در آن زمان وقت دیر شده و آن استعداداتی که خداوند درون او نهفته بود، آن‌طورکه باید و شاید، دیگر نمی‌تواند به فعلیت برسد. خیلی قضیه فرق می‌کند! لذا می‌فرماید:

علیکم بالأحداثِ قبلَ أن یَسبِقَکم إلیهم المُرجِئَة.[1]

«قبل از اینکه افرادی بیایند و اینها را از بین ببرند، شما بیایید و آنها را بگیرید و دریابید و از آن اول آن مسائل را مدام در ذهنشان بیاورید.»

لذا وظیفهٔ پدر و مادر فقط این نیست که بخواهند برای بچه نان و آب بیاورند، [بلکه] وظیفهٔ آنها این است که آنچه را صحیح و واقع تشخیص می‌دهند از همان دو سالگی شروع کنند به گفتن و تزریق کردن و ذهن بچه را از کودکی با آن مطالب واقعی بارآوردن و رشد دادن. صبر نکنند که اینها به پانزده‌شانزده و بیست‌سی سال برسند و بگویند اینها خودشان در تطوّرات و تغییرات، مطلب و مسئله را پیدا می‌کنند.

---

[1] تهذیب الأحکام، ج ۸، ص ۱۱۱:
«عن جَمیلِ بنِ دَرّاجٍ عن أبی عبدِ اللهِ علیه‌السّلام قال: **بادِروا أحداثَکُم بِالحَدیثِ قَبلَ أن تَسبِقَکُم إلیهم المُرجِئَةُ.**»

باید او را از هنگام طفولیّت بار بیاورند و بر آن مبنای خود رشد بدهند. باید بر همان مبنای صحیح او را حرکت بدهند! و این خیلی مؤثر است.

خوشحالی شیطان از عدم رستگاری انسان تا چهل‌سالگی

در روایتی است می‌فرماید: شیطان تا چهل‌سالگی خیلی به بنی‌آدم امید دارد که این افراد انسان گمراه شوند یا هدایت پیدا کنند. و خلاصه امیدش تا چهل‌سالگی هست. ولی وقتی که چهل سالش شد و هنوز در راه راست قرار نگرفته است، شیطان خیلی بر این قضیّه خوشحال می‌شود. و می‌گویند حالت شعف و شادی عجیبی به این بزرگوار دست می‌دهد و پیشانی او را می‌بوسد و می‌گوید:

«جانم به قربانت، تو دیگر رستگار نخواهی شد! جانم به فدایت! دیگر خیال من را از خودت راحت کردی. خلاصه تو دیگر در این مسیر افتادی!»[1]

---

[1] مشکاة الأنوار، ص ۱۶۹:
«و قالَ [رسول الله صلّی الله علَیه و آله وسلّم]: **إذا بَلَغَ الرَّجُلُ أربَعینَ سَنَةً و لَم یَغلِب خَیرُهُ شَرَّهُ قَبَّلَ الشَّیطانُ بَینَ عَینَیهِ و قال هَذا وَجهٌ لا یُفلِحُ.**»

البتّه این را هم ما بدانیم [که] منظور از آن رستگاری که شیطان می‌گوید، همان‌طوری‌که من عرض کردم و دائم در صدد بیان آن بودم، این نیست که تو جهنمی خواهی شد؛ نه‌خیر! منظور آن فلاح و رستگاری است که مقام عزِّ وصول به حرم کبریایی است، آن مقام دیگر نصیب تو نخواهد شد! آن کمالی که خدا این همه زحمت کشید و تو را برای رسیدن به آن به این دنیا آورد، دیگر نصیب تو نخواهد شد! آن منظور است.

منظور شیطان از اغوای انسان چیست؟

منظور شیطان این نیست که افراد انسان را جهنمی کند، به این معنایی که در ذهن ما متعارف و مصطلح است؛ [البته] این هم یکی از کارهایش است که انسان را جهنمی کند با همین گناه‌های ظاهر و گناه‌هایی که در بین مردم متداول و معروف است: دروغ بگویند، تهمت بزنند، غیبت کنند، زنا کنند، دزدی کنند، شرب‌خمر کنند، قماربازی کنند و امثال‌ذلک. و گناهان و حرام‌ها را مرتکب شوند. ولی این یک مرحله است و مرحله‌های بالاتر وظیفهٔ

شیطان است. این را که خود مردم انجام می‌دهند! شیطان نباید برای انجام دادن [این امور] زوری به کار ببرد! خود مردم قماربازی می‌کنند. نیازی نیست که شیطان این کارها را بکند! بله آن فکر ابتدایی را شیطان در سر مردم می‌اندازد، آن فکر قماربازی و توجیه را شیطان می‌اندازد. وقتی که شیطان در سر فلان شخص این را انداخت، آن‌وقت مردم هم به‌دنبال او حرکت می‌کنند و مشغول قماربازی و دزدی و زنا و تهمت و غیبت و امثال‌ذلک می‌شوند. آن فکرِ اول از شیطان است و بعد مردم خواهی‌نخواهی خودشان به‌دنبال این قضیّه می‌روند.

جان من! وظیفهٔ شیطان این نیست. وظیفهٔ شیطان بالاتر از این حرف‌هاست! وظیفهٔ شیطان و آن زحمتی که شیطان می‌برد این است که نگذارد بنی‌آدم و افراد انسان به مقام پروردگار و به حریم کبریا راه پیدا کنند. ما خیال می‌کنیم شیطان فقط برای این است که حرام‌ها و گناه‌های ظاهری را درون انسان وسوسه کند و انسان دروغی بگوید، غیبتی بکند، تهمتی بزند، دزدی بکند، شرب‌خمر بکند، قماری بکند و امثال‌ذلک.

بله، این یکی از آنهاست. این پایین‌ترین مرحلهٔ وظیفهٔ شیطان است. ولی اینها وظیفه مهم او را تشکیل نمی‌دهد، اینها باعث آن فشار و زحماتی که ایشان برای انحراف و اغوای بنی‌آدم می‌کِشند نیست. این گناه‌ها با یک توبه حل می‌شود و مسئله‌اش از بین می‌رود؛ این گناه‌ها با یک استغفار مضمحل می‌شود. آنچه وظیفهٔ شیطان است این است که بیاید آن خصوصیّات نفسانی و انانیّت و تَفَرعُن و حب ریاست و حب جاه و حب شخصیت و آنهایی که به این زودی از بین نمی‌رود، درون انسان تقویت کند؛ آنها را برای انسان نیکو جلوه بدهد و در مقابل انسان قرار بدهد؛ که آنها سد و مانع هستند. آن وظیفهٔ شیطان و ابالسه و زیردست‌های اوست. اما گناه ظاهر انجام دادن که [چندان مسئله‌ای نیست]؛ انسان یک توبه می‌کند، یک استغفار می‌کند [مسئله تمام می‌شود]. نمی‌خواهم مطلب را کوچک جلوه بدهم، ولی در مقابل آن گناه‌ها و آن خطرات اینها هیچ است و ارزش ندارد.

حکایت دربارهٔ حب جاه و شخصیت نهفته در

نقل می‌کنند:

شخصی مریدانی داشت. با جمعی از آنها در کوچه حرکت می‌کرد. مردم هم جمع شده بودند و نگاه می‌کردند. مریدان هم به‌دنبال او. همین‌که داشتند می‌آمدند، یک‌مرتبه از الاغی که از آن جلو رد می‌شد، صدایی آمد و این آقای مراد (شخصی که افراد را به‌دنبال خودش داشت) غش کرد و افتاد!

رفتند و آب آوردند و صورت آقا را آب زدند و به حال آوردند. وقتی که افاقه پیدا نمودند سؤال کردند:

«آقا، شما از صدایی که از عقب یک الاغ درآمد غش کردی و افتادی؟! آخر شاگرد داری تربیت می‌کنی؟!» گفت: «راستش من در این فکر بودم که الآن خدا به من چه تفضلی کرده و چقدر به من عنایت کرده که هدایت این همه مردم را به دست من قرار داده است، که این خر یک صدایی از عقبش درآمد و گفت: بفرما! خلاصه این به‌خاطر این

است.»[1]

بایزید بسطامی! چه مقامی و چه موقعیتی! بایزید بسطامی خیلی کارش عالی و آن بالابالاها بوده است! ما در میان عرفا مانند بایزید بسطامی کمتر داریم. انسان از مطالبی که از او نقل می‌شود، از عباراتی که از او حکایت می‌شود می‌تواند پی ببرد که مقامات ایشان و بقیّه در چه حدی بوده است.

می‌گویند:

> بایزید بسطامی با جمعی از مریدان خودش از یک جا می‌گذشت. باران آمده بود و سگی کناری افتاده بود. همین‌که خواست رد شود دامن خودش را جمع کرد، عبای خودش را جمع کرد که به این سگ اصابت نکند. در این موقع سگ به بایزید بسطامی رو کرد و چیزهایی گفت. بعد ایشان یک صیحه‌ای زد و افتاد! وقتی که به حال آمد گفت: «می‌دانید این سگ به من چه گفت؟ گفت: "تو داری خودت را از من جمع می‌کنی و از من پرهیز می‌کنی که لباست به من نخورد، و به دید استخفاف در من نگاه کردی!
> [اولاً:] مگر غیر از این است که من و تو هر دو مخلوق خدا هستیم؟! چه کسی مرا سگ و تو را بایزید آفرید؟! آیا سگ شدن من دست خودم و انسان شدن تو دست خودت بود؟!
> ثانیاً: مگر آنچه تو از او پرهیز می‌کنی چیست؟ نجاستی است که خدا قرار داده و او تشریع و جعل کرده است. مگر نجاست غیر از این است که یک امر اعتباری است؟! آدم نجس می‌شود بعد هم می‌شوید. غیر از این چیز دیگری نیست! چرا حالتت را نسبت به من تغییر دادی؟! از همهٔ اینها گذشته، بر فرض که نجس شدی، با یک لیوان یا چند مشت آب می‌توانی خودت را بشویی. بایزید! برو به فکر خودت باش، برو به فکر آن نفس نجست باش که به هفت دریا شسته نخواهد شد! تو می‌خواهی عبای خودت را جمع کنی؟!"»[2]

[علی‌کل‌حال] شیطان برای آنجا آمده، نه برای طهارت و نجاست! طهارت و نجاست که چیزی نیست! این گناه‌ها که مسئله‌ای نیست! بندهٔ خدا برو به‌دنبال نفس و هواهای نفست باش، این‌قدر به ظاهر توجه نکن! این ظاهر اهمّیتی ندارد. برو برای آن

---

[1] رجوع شود به منطق الطّیر، ص ۳۶۵.

[2] رجوع شود به تذکرة الأولیاء، ص ۱۴۸.

موقعی که آن نفس خبیث و هواهای نفسانی می‌آید و جلوی انسان می‌ایستد و حق را از دید انسان محو می‌کند چاره‌ای بیندیش. برای آن‌موقع! وإلاّ اعمال و کردار ظاهر قابل تغییر و تعویض است؛ جایشان را می‌شود عوض کنند، اینها را می‌توانند با یک توبه تغییر بدهند! [اما] آن مسائل حل نمی‌شود! شیطان برای آنجا آمده است و وظیفه‌اش آن است.

این مطالب را که می‌گویم، إن‌شاءالله نتیجه‌اش [را هم می‌گویم]، اگر خداوند توفیق بدهد. ما مدام قضیّه را طول می‌دهیم و می‌گوییم إن‌شاءالله امروز مسئله تمام می‌شود؛ [ولی] می‌بینم دوباره یک تتمه پیدا کرد! دوباره فردا می‌آییم شروع می‌کنیم، می‌بینم باز تتمه پیدا کرد! حالا تا خدا چه خواهد. شاید گفتن این مطالب هم مصلحت بوده که پیش آمده والاّ من اصلاً از اول قصد گفتن این مسائل را نداشته‌ام و به ذهنم هم نمی‌آمد؛ خودش همین‌طور پیش آمده است.

جدیت شیطان در اغوا و فریب انسان

[در قرآن کریم دربارهٔ گفتگوی شیطان با پروردگار آمده است:]

﴿قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغۡوِيَنَّهُمۡ أَجۡمَعِينَ* إِلَّا عِبَادَكَ مِنۡهُمُ ٱلۡمُخۡلَصِينَ﴾[1].

«قسم به عزت تو که تمام این افراد را من منحرف می‌کنم! مگر بندگان مخلص خودت را»

هدفی را که شیطان در نظر گرفته ما هم در نظر بگیریم! شیطان چه هدفی را در نظر گرفته؟ ما هم باید با آن هدف مقابله کنیم! وقتی ببینیم ایشان در این مقام‌اند که آن مأموریتی که خدا برعهده‌اش گذاشته انجام بدهد و در آن مأموریت از تمام ما ساعی‌تر و کوشاتر و باجدیت‌تر است! در بیداری و خواب، در خلوت و جَلوَت سراغِ [ما] می‌آید. چقدر او در این وظیفهٔ خود جدیت دارد؟! آخر خدا به او چه می‌دهد که این‌قدر زحمت می‌کشد؟! آخر خدا به او چه پاداشی می‌دهد که این‌قدر زحمت می‌کشد؟!آخر این یک صحبتی است دیگر! و او از اینکه این همه مراقب آدم است چه نتیجه‌ای می‌گیرد که این‌قدر زحمت می‌کشد؟! [تا] آدم یک دقیقه می‌رود یک گوشه بنشیند، می‌بیند سراغش آمد؛ دارد می‌رود میان مردم، می‌بیند سراغش آمده است؛ یک

---

[1] سورهٔ ص (۳۸) آیهٔ ۸۲ و ۸۳.

جا دارد خلوت می‌کند می‌بیند سراغش آمده، با خودش که نشسته می‌بیند سراغش آمده است؛ خطورات و هواهای شیطانی، نشسته و در ذهن خودش دارد می‌بافد، زد و بست می‌کند و برای افراد نقشه می‌کشد! این چه وظیفه و مأموریتی است که او دارد انجام می‌دهد؟ این‌قدر باجدیت انجام می‌دهد و این‌قدر بااهمّیت و مهم است. و این‌قدر شیطان در کار خودش حذاقت و مهارت دارد که هیچ‌کسی در تبلیغ خودش به این‌قدر حذاقت و مهارت ندارد!

الآن من دارم صحبت می‌کنم، سی‌چهل نفر [مرد که] به اضافهٔ مخدرات [می‌شوند] حدود صد نفر، مقابل من نشسته‌اند و به عرایض ما توجه می‌کنند. وقت خودشان را دارند تلف می‌کنند! اگر من خیلی زحمت بکشم بخواهم مطالبی که در این جلسه و این چند روز خدمت اعزّه و احبه مطرح شد در جای دیگر بیان کنم، به جان شریف خودم قسم، دو نفر پای منبر من نمی‌نشینند!

گرچه در خود این افراد نمی‌دانم که مطلب از چه قرار است؛ شاید خدمت خود اینها هم برسیم. فعلاً ما می‌گوییم حدود صد نفر دارند این مطالب را گوش

می‌دهند.

اما در روز قیامت در صحرای محشر خدا برای شیطان یک منبر قرار می‌دهد و شیطان می‌رود بالای آن منبر می‌نشیند. یک صدا می‌زند؛ از اول و آخر، از خلقت حضرت آدم تا قیام قیامت زیر منبر جمع می‌شوند. بعد آب پاکی را روی دست همه می‌ریزد! [با اینکه] الآن پدر مردم را در می‌آورد، به جهنم می‌اندازد. تمام بلاهایی که بر دنیای جهل و ظلم و دنیای تاریک ما دارد حکومت می‌کند، به‌واسطهٔ نفسِ نفیس این بزرگوار است! تمام اینها! آن‌وقت روز قیامت که می‌شود [می‌گوید مگر من شما را مجبور کردم.] الآن یکی را به ریاست گول می‌زند؛ یکی را به مرجعیّت و کتاب و رساله گول می‌زند؛ یکی را به مال و یکی را به جمال و یکی را به مسائل دیگر [مانند] قدرت، شهوت، غضب و امثال‌ذلک گول می‌زند. همه را داخل در آن چاه و منحرف و از خدا دور می‌کند و همه را از رسیدن به آن کمال و وصال به مقام حضرت معبود دور می‌کند.

بعد روز قیامت که می‌شود می‌گوید که به من چه

مربوط است؟! مگر من آمدم دست شما را بستم؟! مگر من آمدم شما را مجبور کردم؟! مگر من ...؟! هیچ! هیچ! هیچ!

فریب خوردن همه به‌دست شیطان، غیر از مخلَصین

﴿قَالَ فَبِعِزَّتِکَ لَأُغۡوِيَنَّهُمۡ أَجۡمَعِينَ ۝ إِلَّا عِبَادَکَ مِنۡهُمُ ٱلۡمُخۡلَصِينَ﴾

در روز قیامت، شیطان تمام افراد را از اول تا آخر جمع می‌کند. تمام افراد را! یعنی همهٔ آن افرادی که کافرند زیر منبر شیطان جمع می‌شوند؛ افرادی که مسلمانند زیر منبر شیطان جمع می‌شوند؛ از میان مسلمان‌ها همهٔ آنهایی که گناهان ظاهر انجام داده‌اند، پامنبری ایشان می‌شوند؛ افرادی که گناه ظاهر انجام نداده‌اند و دارای گناه‌های مخفی هستند هم جمع می‌شوند. تمام افراد برحسب مراتب خود زیر منبر و [پای] صحبت شیطان جمع می‌شوند! فقط و تنها کسانی که گوششان به حرف‌های ایشان بدهکار نیست پیغمبران و انبیا و اولیای خدا هستند. والسّلام! تمام افراد دیگر از مادون مخلَصین، حتی مخلِصین هم در آنجا می‌آیند و به حرف‌های شیطان گوش

می‌دهند. بالأخره او هم یک نصیبی دارد. می‌گوید: ﴿فَلَا تَلُومُونِی وَلُومُوٓاْ أَنفُسَكُم﴾![1] به من چه مربوط است؟! چرا من را ملامت می‌کنید؟! من آمدم شما را وسوسه کردم، اما دستتان را هم گرفتم؟! من آمدم شما را وسوسه کردم این کار را انجام بدهید، اما مجبورتان هم کردم؟! اگر مجبورتان می‌کردم که معاقَب نمی‌شدید! من آمدم شما را وسوسه کردم که شب بلند نشوید و نماز شب نخوانید! در حق برادر مؤمن سوءظن ببرید، غیبت کنید، تهمت بزنید! فکر و ذکر خدا را از یاد شما بردم؛ وقتی که در مقام خلوتی قرار می‌گرفتید، به‌جای اینکه به خودتان و به کارهای خودتان بیندیشید و مسائل خودتان و کارهایی را که انجام داده‌اید و خصوصیّات نفسانی خودتان را در نظر بگیرید و در رفع [و] چاره برآیید، فکر کنید، آمدید مدام دیگران و مسائل دیگر را در خود آوردید؛ برای دیگران نقشه کشیدید، مسائل غیرواقعی را در نفس خود تسویل و توجیه کردید و

---

[1] سورهٔ ابراهیم (۱۴) آیهٔ ۲۲. معادشناسی، ج۴، ص۱۸۴:
«شما مرا سرزنش و ملامت نکنید بلکه خود را سرزنش و ملامت نمائید!»

به‌دنبال آنها حرکت کردید. اینها را در ذهن شما آوردم ولی شما را هم مجبور کردم؟! نه![1]

غبطه خوردن همه در روز قیامت غیر از مخلَصین

چرا [شیطان می‌گوید:] ﴿فَلَا تَلُومُونِی وَلُومُوٓاْ أَنفُسَكُم﴾؟ چون دارد می‌گوید: ﴿فَبِعِزَّتِكَ لَأُغۡوِيَنَّهُمۡ أَجۡمَعِينَ ٨٢ إِلَّا عِبَادَكَ مِنۡهُمُ ٱلۡمُخۡلَصِينَ﴾. خدایا وظیفه‌ای که برعهدهٔ من است و آن عشق و علاقه و جدیتی که برای اغوای مردم دارم، آن جدیت به مرحلهٔ مخلَصین است! نه

---

[1] سورهٔ ابراهیم (۱۴) آیهٔ ۲۲:
﴿وَقَالَ ٱلشَّيۡطَٰنُ لَمَّا قُضِيَ ٱلۡأَمۡرُ إِنَّ ٱللَّهَ وَعَدَكُمۡ وَعۡدَ ٱلۡحَقِّ وَوَعَدتُّكُمۡ فَأَخۡلَفۡتُكُمۡۖ وَمَا كَانَ لِيَ عَلَيۡكُم مِّن سُلۡطَٰنٍ إِلَّآ أَن دَعَوۡتُكُمۡ فَٱسۡتَجَبۡتُمۡ لِيۖ فَلَا تَلُومُونِي وَلُومُوٓاْ أَنفُسَكُمۖ مَّآ أَنَا۠ بِمُصۡرِخِكُمۡ وَمَآ أَنتُم بِمُصۡرِخِيَّ إِنِّي كَفَرۡتُ بِمَآ أَشۡرَكۡتُمُونِ مِن قَبۡلُۗ إِنَّ ٱلظَّٰلِمِينَ لَهُمۡ عَذَابٌ أَلِيمٞ﴾.
معادشناسی، ج ۴، ص ۱۸۴:
«چون حکم پروردگار برای به جهنّم رفتن متمرّدین و مستکبرین و تابعین آنها در روز قیامت جاری شود، در این حال شیطان به جهنّمیان می‌گوید: "خداوند به شما وعدهٔ حق نمود، و من نیز به شما وعده‌هایی دادم، لیکن مخالفت آنها را نمودم. و من در دنیا علیه شما هیچ‌گونه اِعمال قدرت و سلطنتی نداشتم مگر آنکه فقط شما را به گناه خواندم و شما از من پیروی نمودید، بنابراین شما مرا سرزنش و ملامت نکنید، بلکه خود را سرزنش و ملامت نمایید! من امروز فریادرس شما نیستم و شما نیز فریادرس من نیستید! در آن زمان که شما در دنیا به من میل می‌نمودید و مرا برای خدای خود شریک قرار می‌دادید، من به این طرز عمل شما کافر بودم؛ به‌درستی که ظالمان و ستمکاران در عذابی دردناک واقع می‌شوند."»

گناهان ظاهر؛ مخلَصین! بنابراین تمام افراد انسان در هر مرتبه و مرحله‌ای که هستند، مَطمَحِ نظر و موقف سهام ابلیس‌اند، تا وقتی که به مرحلهٔ مخلَصین نرسیده‌اند. تمام اینها زیر منبر شیطان در روز قیامت جمع می‌شوند. و هر کدام از اینها به‌مقداری که از رسیدن به آن مقام دور مانده است در روز قیامت غبن و غبطه می‌خورد. این غبن و غبطه یعنی جهنم، یعنی سوزش نفس! وقتی که مجملاً نگاه می‌کند و می‌بیند [در عوالم] بالا چه خبر است و او نتوانسته برود، غبطه می‌خورد. ﴿يَوۡمَ يَجۡمَعُكُمۡ لِيَوۡمِ ٱلۡجَمۡعِ ذَٰلِكَ يَوۡمُ ٱلتَّغَابُنِ﴾[1] امروز روز غبن و غبطه خوردن است: «ای داد بیداد! ما به آنجا نرسیده‌ایم!» بنابراین وظیفهٔ شیطان این نیست که [ما را اغوا کند] گناهان ظاهر انجام [دهیم]؛ اینکه مسئله‌ای نیست. باید سراغ چیزهای دیگر برویم؛ آنها مسئلهٔ مهم است و بدانیم که وظیفهٔ شیطان آن مسائل است و فکری برای آنها انجام دهیم!

---

[1] سورهٔ التغابن (۶۴) آیهٔ ۹. معادشناسی، ج۵، ص۳۶۴:
«روزی که خداوند جمع می‌کند شما را برای روزِ جمع؛ آن، روز تغابن است.»

اختلاف شاکله و خصوصیات نفسانی افراد و تأثیر آن در سلوک

همان‌طوری‌که عرض شد، آن خصوصیّاتی که در جوان است ممکن است در افرادی که سنی از آنها می‌گذرد نباشد. همین‌طور در خود افراد هم یک خصوصیّاتی است [که با دیگری] فرق می‌کند. خصوصیّات نفسانی افراد متفاوت است؛ یکی حافظه‌اش قوی‌تر و یکی ضعیف‌تر است، یکی نفسش برای رسیدن به مطالب حق [آماده‌تر است]. اینجا مسئله خیلی عجیب است! در اینجا وارد مطلب نمی‌شوم. إن‌شاءالله اگر توفیقِ خدا باشد، برای مرحله بعدی از مطالب می‌گذارد؛ که عالم عقل و عالم جهل چه عالمی است؟ نفوسی که از عالم عقل سرچشمه گرفته‌اند[چه هستند]؟ نفوسی که آمیخته‌ای هستند از عالم عقل و عالم ماده[چه می‌باشند]؟ و [اینکه] هر کدام [از عقل و ماده] در آنها بیشتر باشد، جنبهٔ تمایل آنها به آن عالم بیشتر است. و مسائلی که برگشت به آن مطالب می‌کند. اینها خیلی بازی‌های عمیقی دارد که برای رسیدن به آنها نیاز به فرصت و مطالب بیشتری است.

خلاصهٔ مسئله: هرکسی در شاکلهٔ خودش یک جور و یک قسم است و خصوصیّات نفسانی هر کسی متفاوت است. بعضی را نگاه می‌کنیم می‌بینیم تمایل آنها به بعضی از مطالب بیشتر است تا تمایلشان به بعضی از مطالب؛ بعضی را می‌بینیم تمایل آنها به ادراک مطالب علمی خیلی شدیدتر است و بعضی را می‌بینیم خیلی تمایل ندارند. نفس آنها آمادگی برای مطالب علمی ندارد، برای مسائل دیگری آمادگی دارد؛ بعضی را نگاه می‌کنیم می‌بینیم خیلی به مطالبی که در این دنیا می‌گذرد و صورت جالبی دارد تمایل ندارند، ولی برعکس به آن مطالب واقعی و حقیقی و آن معارف الهی آن‌قدر مشتاق و شائق‌اند که برای رسیدن به آنها، آنی از آنات را نمی‌گذارند به بطالت بگذرد.

شما ببینید افرادی که دور امیرالمؤمنین علیه السّلام بودند چه کسانی بودند! مگر ابن‌عباس‌ها و کعب‌الاحبارها نبودند؟! مگر ابوهریره و ابودرداها نبودند؟! افرادی که خدمت پیغمبر اکرم می‌آمدند و می‌گفتند: «**یا رسول‌الله حدِّثنی**؛ برای ما

از احکام بیان کن!» مگر اینها نبودند؟ اینها در دایره و جزو حواریین امیرالمؤمنین علیه السّلام نبودند! چه کسی [در آن دایره بود؟] میثم تمار بود که مردم به او می‌خندیدند؛ رُشَیدهجری بود که مردم به او می‌خندیدند؛ کمیل بن زیاد بود که خیلی به او توجه نمی‌کردند! اینها بودند.

وقتی که میثم تمار را قبل از جریان عاشورا پیش ابن‌زیاد آوردند، (ظاهراً پیش زیاد، پدر همین عبیدالله ابن زیاد آوردند؛ نه پیش ابن‌زیاد)[1] به او رو کرد و گفت: «تو همان کسی هستی که علی دربارهٔ تو این مطالب را می‌گوید؟» نگاهی از روی استخفاف کرد: «این آدمی که خیلی سرش به تنش نمی‌ارزد؟! عجب! او همانی است که این‌قدر علی راجع به او گفته؟!»[2] اینها در میان مردم این‌طوری بودند!

آنهایی که برای ادراک مطالب علمی و فنی شائق هستند، جور دیگرند و آنهایی که برای رسیدن به

---

[1] در منابع عبید الله بن زیاد ذکر شده. رجوع شود به امام شناسی ج ۱۲ ص ۱۷۸(اخبار آن حضرت از کیفیت شهادت میثم تمّار)

[2] بحار الأنوار، ج ۴۲، ص۱۲۴؛ الارشاد، ج۱، ص۳۲۴.

مطالب واقعی و مسائل حقیقی و عشق به پروردگار جان می‌دهند و جان می‌بازند، در وادی دیگری هستند. آنها هرکدام یک قسم‌اند. اینجا دیگر خیلی مسئله مسئلهٔ دقیق و مهمی می‌شود. و مطلب به آنجا می‌رسد که انسان تقاضا می‌کند خدایا! این چندرغازی که از این مسائل و فنون و رسوم به ما دادی، از ما بگیر و به‌جایش به‌اندازهٔ یک سر ناخن از صفا و صمیمیت و اخلاصی که همین بندگان عوام و این بندگان خالص تو دارند به ما بده! اینجا مسئله به آنجا می‌رسد!

هر کسی در نفس خود راهی به‌سوی خدا دارد.

موسیا! آداب‌دانانْ دیگرند *** سوخته‌جان و روانان دیگرند[1]

آنهایی که به‌دنبال آداب و رسوم می‌روند، آنهایی که موقعیت در نظر می‌گیرند [و می‌گویند:] «آی، اینجا این‌طور نشود! آی، آنجا آن‌طور نشود! موقعیت‌مان در اینجا محفوظ بماند! مسائل را در اینجا در نظر بگیریم!» اینها همه یک‌جورند.

بیان خاص بودنِ راه سلوک هر شخص، در

[1] مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر دوم، ص ۱۴۹.

داستان موسی و شبان

الآن این قضیّهٔ موسی و شبان به یادم آمد ـ نمی‌خواستم بیان کنم. ـ این را برایتان بخوانم. یک وقتی حفظ کرده بودم؛ نمی‌دانم چقدرش را حفظ هستم. حالا به هر صورت می‌خوانیم. به هر مقداری که رسید.

حضرت موسی پیغمبر اولوالعزم بود. شریعت آورد. [احکام] ظاهر آورد. احکام باید براساس ظاهر خودش باشد و در عین اینکه آن ظاهر باید باشد، افرادی هم که راه خاصی به‌سوی خدا دارند در همین مسیر باید حرکت خودشان را انجام بدهند.

[می‌گویند حضرت موسی از یک جا می‌گذشت]، دید یکی مدام دارد قربان‌صدقهٔ خدا می‌رود؛ عشق خدا به سرش افتاده و نمی‌داند چه بگوید: «ای خدایا قربانت شوم! ای خدایا فدایت شوم!» و امثال‌ذلک. از آن‌طرف هم که خدا را ندیده و هنوز معرفت برایش پیدا نشده است؛ هنوز اولِ کار و اولِ مسیر است. نمی‌داند خدا دست و پا و سر دارد [یا ندارد]؛ چادر و چارق دارد [یا ندارد] جا و منزل دارد و می‌خوابد و بلند می‌شود [یا نه]؛ اینها را خبر

ندارد و خیال می‌کند خدا هم مثل خودش است، منتها با یک مقام و موقعیت بزرگ‌تر و بهتری! مدام قربان‌صدقهٔ خدا می‌رود. وقتی که حضرت موسی به او می‌رسد [می‌گوید: «این حرف‌ها چیست که می‌زنی؟!»] البتّه حضرت موسی هم باید به مسائل شرع توجه کند و وظیفه دارد و موقعیت [خودش را] دارد. (حالا راجع به این قضیّه هم إن‌شاءالله چند کلمه‌ای عرض می‌کنیم.) آمد او را نهی کرد: این حرف‌ها چیست می‌زنی؟!

تو کجایی تا شوم من چاکرت *** چارُقَت دوزم کنم شانه سرت
دستَکَت بوسم بمالم پایَکَت *** وقت خواب آید بروبم جایَکَت[1]

خدا که چارق[2] ندارد! خدا که انسان نیست! خدا که سر و دست و پا ندارد! خلاصه بنده‌خدا را ناراحت کرد.

دید موسی یک شبانی را به راه *** کو همی‌گفت: «ای خدا و ای اِلٰه
تو کجایی تا شوم من چاکرت؟! *** چارقت دوزم کنم شانه سرت!
ای خدای من فدایت جان من *** جمله فرزندان و خانمان من
ای فدای تو همه بزهای من *** ای به یادت هِی‌هِی و هِی‌های من!»
گفت موسی: «های خیره‌سر شدی! *** خود مسلمان ناشده کافر شدی!
﴿لَمْ یَلِد﴾، ﴿لَمْ یولَد﴾ او را لایق است *** والد و مولود را او خالق است
زین سخن گر تو نبندی حلق را *** آتشی آید بسوزد خلق را

حضرت موسی می‌گوید: «بابا! او که نمی‌زاید، او که زاده نمی‌شود. آن مختص به خداست. این

---

[1] مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر دوم، ص ۱۴۸.

[2] چارق: کفش. (محقق)

اوصافی که تو برای خدا می‌گویی، اوصاف کسی است که در این دنیا زاییده می‌شود، می‌آید و می‌رود؛ آدم باید بداند راجع به خدا چه می‌گوید! آنجا مراتب و آدابی دارد. آن آداب باید محفوظ باشد. هر چیزی را که نمی‌شود گفت. [نمی‌شود] هرچه از دهانت در بیاید را بگویی!»

گفت: «ای موسی دهانم دوختی *** وز پشیمانی تو جانم سوختی
جامه را بدرید و آهی کرد تفت *** سر نهاد اندر بیابان و برفت
وحی آمد سوی موسی از خدا *** بندهٔ ما را ز ما کردی جُدا
تو برای وصل کردن آمدی *** نی برای فصل کردن آمدی

[خداوند به حضرت موسی فرمود:] تو باید بیایی این مردم را به ما برسانی! وظیفهٔ پیغمبران رساندن به مقام فناست، رساندن به مقام وصل است! تو داری جدا می‌کنی! درست است ما تو را پیغمبر کرده‌ایم و وظیفه داده‌ایم، ولی هان...! اینجا خدا دارد یادش می‌دهد! اینجا مقام تربیت حضرت موسی است.

تو برای وصل کردن آمدی *** نی برای فصل کردن آمدی
هر یکی را سیرتی بنهاده‌ایم *** هر کسی را اصطلاحی داده‌ایم

ما در هر کسی یک سیرت خاصی قرار داده‌ایم. الطُرُقُ إلی اللهِ بِعَددِ أنفاسِ الخلائق؛[1] هر کسی یک جور است.

در حق او مدح و در حقّ تو ذم *** در حق او شهد و در حقّ تو سَم

---

[1] الله‌شناسی، ج ۱، ص ۲۱۲، تعلیقه ۱:
«راه‌های به‌سوی خدا به تعداد نفس‌کشیدن‌های مخلوقات می‌باشد.»

در حق او نور و در حقّ تو نار *** در حق او وَرد[1] و در حقّ تو خار

موسیا آداب‌دانان دیگرند *** سوخته جان و روانان دیگرند[2]

هرکدام اینها در مسیر خودشان دارند حرکت می‌کنند.

اختلاف شواکل در پسندیدن مطالب مطروحه در جلسه

آن مسئله‌ای را که می‌خواستم بگویم، الآن می‌گویم؛ خودتان را قشنگ آماده کنید! بالأخره ما باید نیش خودمان را بزنیم! آن قضیّه این است. هرکسی براساس شاکله دارای یک روش خاصی است؛ یکی از این حرف خوشش می‌آید، یکی از آن حرف خوشش نمی‌آید.

من در این چند روزی که اینجا صحبت کرده‌ام، قطعاً می‌دانم که بعضی، از این مطالب من خوششان نیامده است. می‌دانم؛ ولی به قول مشهدی‌ها ما کار خودمان را موکونیم! بعضی آمده‌اند می‌گویند: «آقا

---

[1] قابل ذکر است که حضرت علامهٔ طهرانی رضوان الله علیه در الله‌شناسی، ج ۱، ص ۲۱۲، تعلیقهٔ ۱ می‌فرمایند: «این عبارت، مضمون حدیثی نیست؛ بلکه گفتار حکیمانهٔ بعضی از حکما می‌باشد.»
گرچه مرحوم سید حیدر آملی در جامع الأسرار، ص ۸ و ۹۵ و ۱۲۱ و تفسیر المحیط الأعظم، ج ۱، ص ۵۳ و ۲۳۵ آن را حدیث نبوی می‌داند. (محقق)

[2] گل

ما می‌خواهیم بیاییم اینجا روضهٔ سیدالشهدا گوش بدهیم، این چه حرف‌هایی است این آقا دارد می‌زند؟! این حرف‌ها به روضه [سیدالشهدا چه ربطی دارد]؟! ایّام عزاداری و مصیبت و این حرف‌ها؟! دههٔ محرم و این مسائل؟! این حرف‌ها چیست؟! باید از ولایت و مصائب اهل‌بیت گفت! اینکه هر کسی یک شاکله‌ای دارد [چه ربطی به عزاداری دارد]؟!» ای بندهٔ خدا کجایی؟! عجب! یعنی من خبر ندارم؟!

یکی به عکس می‌گوید: «خوب شد این آقا از این حرف‌ها می‌زند؛ باید از این حرف‌ها بزند! این حرف‌ها را جایی نمی‌گویند. این حرف‌ها خیلی خوب است.» هر دو باید باشد. تخطئه کردن یکی و به دیگری گرایش پیدا کردن غلط است!

هدف از برگذاری مجالس عزاداری

ولایت امام حسین این نیست که بیایی بنشینی و گریه کنی! عاشورا هر سال می‌آید و می‌رود. تا وقتی که آن ولایت حضرت ـ که برای آن ولایت، بدنش را زیر سم اسب‌ها انداخت ـ برای تو تجلی نکند، از این گریهٔ بر سیدالشهدا چه طرْفی می‌بندی و چه

نتیجه‌ای می‌گیری؟!

مدام بنشین و گریه کن! [ایام عزاداری] تمام شد و رفت! گریه خیلی ثواب دارد! در روایت داریم که امام صادق فرمودند: «کسی که به‌اندازهٔ بال پشه‌ای برای مصیبت جدم گریه کند بر آتش جهنم حرام است که بدن او را بسوزاند!»[1] [و در روایتی دیگر داریم:] «حتی اگر گریه‌ات نمی‌آید تباکی کن (خودت را به گریه بزن)!»[2] ولی [مهم این است که] این گریه بتواند در تو یک نقش عملی ایجاد کند و باطنت را به ولایت سیدالشهدا وصل کند. سیدالشهدا فقط یک بدنی که به روی زمین افتاد نبود. عرض کردم سیدالشهدا آن ولایت بود. آن سرّی بود که تمام عالم وجود و ماسوی‌الله را گرفته بود. باید آن را بفهمی و آن را در نفْس ایجاد کنی. خودت را باید به آن برسانی!

منظور از انعقاد این مجالس، احیای ذکر ائمه

---

[1] مأخوذ از: کفایة الأثر، ص ۲۴۹؛ کامل الزّیارات، ص ۱۰۰ و ۱۰۴؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۰۸.

[2] رجوع شود به کامل الزّیارات، ص ۱۰۵ و ۱۰۶.

است؛[1] نه اینکه ما بیاییم مسائل را دو دسته کنیم، و مسائل ولایت را در یک‌طرف قرار دهیم و مسائل توحید را در طرف دیگر. احمق! آن ولایت را هم نفهمیده‌ای! آن ولایت نیست! آن در سر زدن و به ظاهر گرایش پیدا کردن است. آنهایی که آمده‌اند و مسئلهٔ ولایت را از مسئلهٔ توحید جدا کرده‌اند، بویی از ولایت نبرده‌اند و نفهمیده‌اند ولایت چه خبر است.

راه‌گشا نبودنِ گریه بر سیدالشهدا بدون توجه به هدف حضرت

حالا این بندهٔ خدا در تمام این مدت در مجالس شرکت می‌کند. ـ البته شما را نمی‌گویم، همهٔ مردم و آن افرادی که هرکدام در یک خصوصیتی هستند را می‌گویم ـ این‌طرف می‌رود، آن‌طرف می‌رود. و بالأخره تابه‌حال عادت بر این بوده که در این مجالس، بیشتر از امام حسین و کشته شدن و سر

---

[1] قرب الإسناد، ص ۳۶:

«عن بَکرِ بنِ محمدٍ عن أبی‌عبدِاللهِ علیه‌السّلام قالَ لِفُضَیلٍ: "**تَجلِسونَ و تُحَدِّثونَ؟**" قالَ: "نَعَم، جُعِلتُ فِداکَ." قالَ: "**إنَّ تِلکَ المَجالِسَ أُحِبُّها، فَأحیوا أمرَنا یا فُضَیلُ، فَرَحِمَ اللهُ مَن أحیا أمرَنا. یا فُضَیلُ، مَن ذَکَرَنا ـ أو ذُکِرنا عِندَهُ ـ فَخَرَجَ مِن عَینِهِ مِثلُ جَناحِ الذُّبابِ، غَفَرَ اللهُ لَهُ ذُنوبَهُ و لو کانَت أکثَرَ مِن زَبَدِ البَحرِ.**"»

بریدن شمر و آب ندادن و امثال‌ذلک مطرح شود. [البته] نه اینکه از اینها در اینجا مطرح نمی‌شود؛ مطرح می‌شود، منتها همه‌اش به این مطالب نیست.

چون او [این را] برخلاف عادت و سیره و دَیدَن خودش احساس می‌کند، می‌گوید: عجب! این مجالس، آن مجالس نیست! این خصوصیّات، آن خصوصیّات نیست! ما آمده‌ایم در اینجا که بیشتر گریه کنیم! بندهٔ خدا! پنجاه سال گریه کرده‌ای، چه شده‌ای؟! این گریه برای تو چه نتیجه‌ای به بار آورد؟! بیا ببین هدف امام حسین حضرت سید الشهدا چه بوده! بیاییم ببینیم آن [به‌اصطلاح] ولایتی‌هایی که به اولیا و موحِّدین اعتراض کردند، مطلبشان چه بود و خلافشان در چه بود. منظور از این مطالب این است که ما مسائل توحیدی را در نفس خود پیاده کنیم و متوجه واقعیت باشیم و خودمان را با این مسائل وفق بدهیم. این منظور سیدالشهدا ست. اما آمدن و نشستن و گریه کردن؟! مگر گریه کردن چه سودی دارد؟! انسان برخلاف سیدالشهدا حرکت کند بعد هم گریه کند!

تفاوت میزان قساوت قلب در دشمنان سیدالشهدا

بعد از ظهر عاشورا خیام حرم را تاراج کردند. آن مرتیکه با اسب آمد و به پشت دختر امام حسین علیه السّلام نیزه زد و [او را] به روی زمین انداخت و گوشواره از گوشش کشید! بعد هم گریه می‌کند! می‌گویند: «چرا دیگر گریه می‌کنی؟!» می‌گوید: «گریه می‌کنم برای اینکه بالأخره این دختر است و معصوم! دختر پیغمبر را دارم اذیّت می‌کنم، گوشش پاره می‌شود. خون از گوشش می‌آید!» می‌گویند: «پس چرا می‌کِشی؟!» می‌گوید: «اگر من نکِشم کس دیگری می‌آید می‌کِشد.»![1] او هم گریه می‌کند؛ او هم در دلش رقت پیدا می‌شود! بدون رقت کسی گریه نمی‌کند. همین عمرسعد در روز عاشورا گریه کرد! چند بار گریه کرد[2]. همین عمرسعد! عمرسعد از آنهایی بود که خیلی تمایل به جنگ نداشت و

---

[1] مأخوذ از: الأمالی، شیخ صدوق، ص ۱۶۴؛ الطّبقات الکبری، ج ۱، ص ۴۷۹ و ۴۸۰؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۶۱.

[2] رجوع شود به وقعة الطّف، ص ۲۵۲؛ الکامل فی التّاریخ، ج ۴، ص ۷۸؛ مقتل الحسین علیه السّلام (مقرّم) ص ۲۹۸.

می‌خواست کار به مصالحه و مسامحه بگذرد. عمرسعد این‌طوری بود. شمر آمد و هی قضیّه را داغ کرد.

در یکی از نامه‌هایی که عمرسعد برای ابن‌زیاد می‌فرستد [می‌نویسند]:

من حسین بن علی را در چنبرهٔ قدرت خودم قرار داده‌ام و او را در چنگال لشکریان و در پرده گرفته‌ام و حسین می‌گوید: «مرا رها کنید! من به جایی بروم؛ به کوه‌ها بروم. با کسی کار ندارم؛ و مانند یکی از مسلمین زندگی می‌کنم؛ نه با یزید کار دارم و نه با غیر یزید. من برای خودم راه و روشی دارم.»

[وقتی نامه به] ابن‌زیاد [می‌رسد] قدری حالت رأفت در او پیدا می‌شود و می‌گوید: «مسئله حل است دیگر!» شمر آنجا بود؛ تا می‌بیند ابن‌زیاد شروع به این مسائل کرده، می‌گوید: «ابن‌زیاد! الآن حسین بن علی در دست تو گرفتار است. موقع، مغتنم است؛ فرصت را از دست نده. اگر برود، دوباره این قضایا و مسائل و بلوا پیدا می‌شود.» شروع کرد ابن‌زیاد را تحریک کردن! ابن‌زیاد هم برای عمرسعد نامه‌ای نوشت: «إذا وَصلک کتابی هذا فَجَعجِع بِالحسین؛ [زمانی که این نامهٔ من به تو رسید،] به حسین سخت بگیر!» بعد به شمر می‌گوید: «پیش عمرسعد برو» نامه می‌نویسد می‌گوید:

ابن‌سعد! من تو را نفرستاده‌ام برای اینکه من را نصیحت کنی و کار را به مصالحه و مسامحه بگذرانی!

[به شمر می‌گوید:] «برو به عمرسعد بگو اگر

خواست این قضیّه را ادامه بدهد، حسین را وادار به تسلیم در برابر یزید کند، یا اینکه سرش را برای من بفرستد.» اگر انجام نداد، تو عمرسعد را سر بردار و خودت زمام لشکر را به عهده بگیر.[1]

شمر آمد و این کار را کرد؛ عمرسعد این‌طور نبود! اما وقتی که مسائل پیدا می‌شود و دنیا می‌آید، همین عمرسعد در شب عاشورا وقتی که سیدالشهدا می‌گویند: «خدا تو را از گندم ری بی‌نصیب کند!»، شروع می‌کند حضرت را مسخره کردن و می‌گوید: «اگر جویش هم گیرمان بیاید کافی است!»[2]

همین است. اینها برای این است که توحید را نفهمیده‌اند. مقام توحید را ادراک نکرده‌اند. می‌داند پسر پیغمبر است و این کاری که دارد انجام می‌دهد او را در جهنم می‌برد؛ ولی چون توحید را نفهمیده، به حال سیدالشهدا گریه می‌کند؛ در روز عاشورا چند مرتبه عمرسعد گریه کرد! گریه می‌کند، سر امام

---

[1] رجوع شود به تاریخ الطّبری، ج ۵؛ ص ۴۱۴ و ۴۱۵؛ الطّبقات الکبری: الطّبقة الخامسة، ج ۱، ص ۴۶۵ و ۴۶۶؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۸۷ ـ ۸۹.

[2] مأخوذ از: مقتل الحسین علیه‌السّلام، خوارزمی، ج ۱، ص ۳۴۸؛ مناقب آل‌أبی‌طالب علیهم‌السّلام، ج ۴، ص ۵۵؛ المنتخب، طریحی، ج ۲، ص ۳۲۶.

حسین را هم می‌برد!

عاشورا، جریان عشق و شور، نه حادثهٔ حزن و اندوه

این مسائلی که در اینجا مطرح می‌شود، عین مرام سیدالشهدا ست. همان چیزهایی است که حضرت خودش را برای رسیدن به آنها در دست این لشکر اسیر کرده و به کشتن داده است. قضیه این است. فقط گریه کردن و اینها نیست. اصلاً جریان عاشورا، یک جریان گریه و اینها نبوده؛ [بلکه] جریان عشق و شور و خنده و رسیدن به آن مقامات و ادراک آنها بوده است.

مگر ما در تاریخ نداریم که در روز عاشورا هرچه از واقعه بیشتر می‌گذشت، حضرت برافروخته‌تر و ابتهاجشان بیشتر و نور وجنات آن حضرت قوی‌تر می‌شد؟![1] تا به آن حدی که دیگر اصلاً جای صحبتش نیست. در شب عاشورا گریه‌ای در کار نبود! اصحاب همه می‌خندیدند، شوخی می‌کردند![2]

---

[1] رجوع شود به معانی الأخبار، ص ۲۸۸.

[2] رجوع شود به رجال الکشّی، ص ۷۹؛ اللهوف، ص ۹۵.

یکی به نماز مشغول بود.[1] اصلاً این قضیّهٔ رها کردن تن و رسیدن به آن مقام را یک مسئلهٔ مولمه نمی‌دانستند. و آن عشق عجیبی که این اصحاب برای رسیدن به آنها داشتند قابل وصف نبود! عابس بن شبیب شاکری از افرادی بود که وقتی از میان لشکر سیدالشهدا علیه السّلام [برای رزم] آمد، کسی جرأت نکرد بیاید. لباسش را کَند، زره را از تنش درآورد.[2] [گفت]: «بابا بیایید زود من را راحت و خلاص کنید»! اصحاب سیدالشهدا برای شهادت از هم سبقت می‌گرفتند: **یَتَسابَقونَ إلی المَوت!**[3] **لا یَمَسّون ألَمَ الحَدید!**[4]؛ اصلاً احساس [درد] تیر و شمشیر نمی‌کردند. اصلاً فکر و ذهن و عشق [آنها] یک جای دیگر بوده است. این بدن را برای رسیدن به آنها مانع و حاجب می‌دیدند. می‌گفتند: «زودتر بیایید مسئله را تمام کنید!» قضیه این‌طور بوده.

حال ما بیاییم و آن واقعیتی که حضرت دارد

---

[1] رجوع شود به مقتل الحسین علیه‌السّلام، خوارزمی، ج ۱، ص ۳۵۵؛ اللهوف، ص ۹۴.

[2] مقتل الحسین علیه‌السّلام، خوارزمی، ج ۲، ص ۲۷.

[3] اللهوف، ص ۱۱۲؛ مثیر الأحزان، ص ۶۷. با قدری اختلاف در مصادر.

[4] الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۸۴۸، با قدری اختلاف.

به‌دنبال آن واقعیت می‌رود ندیده بگیریم و فقط به این مسائل ظاهر بپردازیم و اینها را اصل قرار بدهیم! آن‌وقت این‌طور می‌شود که ما بخواهیم یک ولایت ظاهر را حاجب و مانع و مقابل با آن توحید واقعی قرار بدهیم. قضیه این است.

روضهٔ حضرت قاسم بن الحسن علیهما السلام

آدم واقعاً تعجب می‌کند! علی بن الحسین علیه السّلام روایت می‌کند:

در شب عاشورا پدرم برای اصحاب و اهل‌بیت خطبه خواند و فرمود: «**هذا اللیلُ قد غَشیَکُم فَاتّخِذوه جَملًا**؛ حالا که شب آمده، بروید، حرکت کنید!» اصحاب یکی‌یکی بلند می‌شوند؛ یکی می‌گوید: «ما کجا برویم؟! تمام عمرمان آرزوی چنین شبی را داشته‌ایم! حالا به ما می‌گویی برو!» یکی می‌گوید: «جواب پیغمبر را چه بدهیم؟!»

خلاصه هرکسی برحسب حال و ذکر خود مطلبی می‌گوید. آن‌وقت عجیب اینجاست که وقتی به تاریخ نگاه می‌کنیم، می‌بینیم اینها چه افرادی هستند! اینها اصلاً بشر بودند؟!

وقتی که حضرت می‌بیند اصحاب و یارانش حرکت نمی‌کنند، آنها را دعا می‌کنند و برای آنها طلب رسیدن به مرضات الهی می‌کنند و می‌فرمایند: «خدا همهٔ شما را رحمت کند!» و شروع به نشان دادن مقاماتشان می‌کنند و می‌فرمایند: «تمام شما، فردا شهید می‌شوید، همه کشته می‌شوید!»

در تاریخ آمده است که در این موقع فرزند امام حسن مجتبی علیه السّلام، حضرت قاسم که در روایت داریم مراهق بود (هنوز به سن بلوغ نرسیده بود)[1] بلند می‌شود و می‌گوید: «یا عمّاه أ أنا أُقتَل؛ آیا من هم کشته می‌شوم؟» حضرت می‌فرمایند: «کَیفَ الموتُ عِندَک؛ مرگ نزد تو چگونه است؟» آن‌وقت صحبت در این است، آنچه ما را تکان می‌دهد و به فکر وامی‌دارد این است که می‌گوید: «أحلیٰ من العسل» شوخی نمی‌کرد. او چه کسی بوده و در چه مقامی بوده است؟ آخر بچه‌ای که هنوز به سن بلوغ نرسیده بالأخره تا حدودی مرگ را می‌فهمد؛ شیرینی عسل را می‌فهمد و خوشی را تا حدودی می‌فهمد. این چه بوده و [او] چه مقامی داشته و چه می‌دیده که می‌گفته است: «أحلی من العسل؛ از عسل شیرین‌تر است»؟! این حرف‌ها که شوخی نبوده! اینها فرزندانشان این‌طور بودند.

بعد داریم که حضرت در این موقع گریه می‌کند و می‌فرماید: «بَلی اِنّک فی مَن یُقتَل مَعی مِن

---

[1] مقتل الحسین علیه السّلام، خوارزمی، ج ۲، ص ۳۱.

الرِّجال؛ تو هم جزو مردان من به شهادت می‌رسی! تو هم کشته می‌شوی.» داریم آن‌چنان حضرت قاسم را شعف و شادی فرا می‌گیرد که همهٔ اطرافیان متوجه می‌شوند و می‌گویند: «او چطور این حالت را پیدا می‌کند؟» خیلی خوشحال می‌شود. انگار به آرزویش می‌رسد[1].

ظاهراً نزدیک ظهر یا بعد از ظهر بود که حضرت علی اکبر می‌رود و شهید می‌شود؛ فرزندان امام حسن مجتبی علیه السّلام شهید می‌شوند. حضرت قاسم می‌بیند تنهاست. خدمت عمو می‌آید. [عرضه می‌دارد:] «عموجان اجازه بده!» حضرت سیدالشهدا علیه السّلام اجازه نمی‌دهد. می‌رود و دوباره برمی‌گردد؛ دوباره حضرت اجازه نمی‌دهد. وقتی که برای بار سوم می‌آید، دیگر حالتش حالتی است که می‌گوید: «عمو جان دیگر حوصله‌ام سر آمده. نفْسم احساس تنگی می‌کند.» آخر این عبارات از یک جوان مُراهِق خیلی عجیب است! وقتی که حضرت

---

[1] مأخوذ از: الإرشاد، ج ۲، ص ۹۱ ـ ۹۳؛ الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۸۴۷؛ الهداية الكبرى، ص ۲۰۴؛ مدينة معاجز الأئمّة، ج ۴، ص ۲۱۵. با قدری اختلاف در مصادر.

می‌بیند این برادرزاده دست‌بردار نیست، می‌آید او را بغل می‌کند. داریم که فَبَکَیا حتّی غُشِی عَلیهما؛ آن‌قدر گریه می‌کنند تا اینکه به حال غشیه می‌افتند.

حرکت می‌کند می‌آید به‌سوی میدان. جنگ می‌کند و می‌گوید:

إن تُنکِرونی فَأنَا فَرعُ الحَسَن *** سِبطُ النَّبیِّ

المُصطَفی والمُؤتَمَن

هذا حُسینٌ کالأسیرِ المُرتَهَن *** بَینَ اُناسٍ لا سُقوا

صَوبَ المُزَن

من فرزند حسن بن علی هستم. عمویم حسین است [که] در دست شما اسیر است.

حمله می‌کند و سی‌وپنج نفر را به هلاکت می‌اندازد. وقتی به روی زمین می‌افتد، همین‌که آن شخص می‌خواهد بیاید و سرش را جدا کند، صدا می‌زند: «یا عمّاه!» عموی خود را می‌طلبد. در روایت داریم در تمام این مدتی که حضرت قاسم مشغول مقاتله بود، سیدالشهدا علیه السّلام روی اسب، کنار خیمه منتظر ایستاده بود تا [ببیند] کِی صدایش می‌زند. همین که صدا می‌زند: «یا عمّاه»،

داریم که «فجاء إليه كالصَّقر المُنقَض؛ حضرت مانند باز شکاری می‌آید.» نگاه می‌کند می‌بیند آن شخص دارد او را از بین می‌برد. همین‌که می‌خواهد سرش را قطع کند حضرت شمشیر را می‌کِشند، او دستش را بالا می‌آورد و حضرت دست او را قطع می‌کنند.[1]

مطلبی که در شهادت حضرت قاسم علیه السّلام هست و حضرت برای او گریه می‌کرد، این قضیّه است؛ که وقتی از حضرت سؤال می‌کند: «آیا من هم جزو کشته‌شدگان و مقتولین هستم؟» حضرت می‌فرماید: «**بلی! ولکن بعد أن تُبتلی ببلاءٍ عظیم**؛[2] بعد از این که به بلای عظیمی مبتلا می‌شوی!» آن بلای عظیم چه بوده است؟ وقتی که آن شخص می‌آید و حضرت دستش را قطع می‌کنند، صدا می‌زند و افراد را می‌طلبد. حضرت [سیدالشهدا] از حضرت قاسم به آن شخص و اطرافیان مشغول

---

[1] مأخوذ از: مقتل الحسین علیه‌السّلام، خوارزمی، ج ۲، ص ۳۱؛ تسلیة المجالس، ج ۲، ص ۳۰۴.

[2] مدینة المعاجز، ج ۴، ص ۲۱۵:
اي و الله فداك عمّك إنّك لأحد من يقتل من الرجال معي، بعد أن تبلو ببلاء عظيم.

می‌شوند؛ بدن حضرت قاسم زیر اسب‌ها له می‌شود، درحالی‌که هنوز حضرت زنده است. وقتی که آتش جنگ می‌خوابد حضرت می‌آیند بالای سر قاسم می‌بینند «و هو یَجودُ بنفسه؛ قاسم دارد دست‌وپا می‌زند!» خیلی برای حضرت سخت و مشکل است.

صدا می‌زند:

و الله یَعِزُّ علی عمِّک أن تَدعوک فَلا یُجیبُک أو یُجیبُک فَلا یُعینُک أو یُعینُک فلا یُغنی عنک.

خیلی بر عمویت سخت و ناگوار است که تو او را بخوانی، نتواند اجابتت کند؛ یا اینکه اجابت کند و کار از کار گذشته باشد.

حضرت برادرزاده را در بغل گرفته و به خود چسبانید. سر به آسمان برداشت و عرض کرد:

أللهمّ إنّک تَعلمُ أنَّهم دَعونی لِینصُرونی فَخَذَلونی.

خدایا! تو شاهد باش اینها ما را دعوت کرده‌اند تا ما را نصرت کنند؛ ببین با ما چه می‌کنند!

(بعد فرمود:) «**بُعداً لقومٍ قَتلوک**؛ ای برادرزاده! خدا بکشد آنهایی که تو را کشتند.»[1]

---

[1] مأخوذ از: مقتل الحسین علیه‌السّلام، خوارزمی، ج ۲، ص ۳۲؛ اللهوف، ص ۱۱۵ و ۱۱۶؛ مدینة معاجز الأئمّة، ج ۴، ص ۲۱۵؛ ناسخ التّواریخ (حیاة الإمام سیّدالشّهداء الحسین علیه‌السّلام)، ج ۲، ص ۴۲۴. با قدری اختلاف در مصادر.

﴿وَسَيَعۡلَمُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓاْ﴾[1] آلَ محمد ﴿أَيَّ مُنقَلَبٖ يَنقَلِبُونَ﴾[2]؛ ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيۡهِ رَٰجِعُونَ﴾.[3] بِاسمِکَ اللَهمّ و نَدعوکَ و نُقسِمُکَ و نَرجوکَ بِحقِّ محمدٍ و أهلِ بیتِه الأطهار یا ألله

پروردگارا ما را ببخش و بیامرز! تا ما را نیامرزیده‌ای از این دنیا مبر! قلم عفو بر جرایم اعمال ما بکش! در دنیا از زیارت اهل‌بیت و در آخرت از شفاعتشان محروم منما! اسلام و مسلمین نصرت عنایت کن! کفار و مخالفین ذلیل و خوار بگردان! پروردگارا مرضای مسلمین شفا عنایت کن! موتای آنها ببخش و بیامرز! در فرج امام زمان علیه السّلام تعجیل بفرما! ما را از منتظرین واقعی و حقیقی آن حضرت قرار بده!

بِالنَّبیِ و آلِه و عجِّلِ اللَهمّ فی فَرجِ مولانا [صاحب الزمان]

اللَهمّ صلِّ عَلی محمد و آل محمد

---

[1] سورهٔ شعرا (۲۶) آیهٔ ۲۲۷.

[2] سورهٔ شعرا (۲۶) آیهٔ ۲۲۷.

[3] تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۲۵.